

شهریور ۱۳۲۰ و فال حافظ

زنده باد استاد محمود شهبابی

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحجاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله ی شب
این همه از نظر لطف شما می بینم
هر دم از روی تو نقشی زدم راه خیال
با که گویم که در این پرده چه ها می بینم
هنگامی که از خراسان به تهران
بازگشتم (اواخر شهریور ۱۳۲۰)، مرحوم حاج
میرزا عبدالحسین ذوالریاستین (قطب
سلسله ی نعمه اللهی) به دیدنم آمده بود و
اوضاع ایران به خصوص تهران به واسطه ی
اشغال متفقین سه گانه و تغییر سلطنت،
سخت درهم و برهم و قرین آشفتگی و
اختلال می بود و در همه جا صحبت از
ناراحتی حال و نگرانی آینده به میان می آمد.
من بدین مناسبت برای دلداری دادن
حاضران، داستان فال را گفتیم و گفته ی
حافظ را که:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
خواندم و لزوم امید به عنایت حق را
یادآوری کردم.

پس از چند روز دیگر مرحوم ذوالریاستین
باز محبت را دوباره به ملاقات آمدند و
نسخه یی از مخمسی که تضمین این غزل
حافظ را استادانه ساخته و با خط خود نوشته
بودند، برایم آوردند. به یاد آن مرحوم که تا
حدی وارسته بود و اکنون به حق پیوسته
است، چند بیت از اول و آخر آن نوشته یاد
می گردد. اول آن:

بعد از این کشور ایران چو چنان خواهد شد
روح نو در تن این ملک روان خواهد شد
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
چند بیت آخر آن:

از هیاهوی جهان بوی کسی می آید
شاهبازی به شکار مگسی می آید
از «شهبابی» بشنو ملتسمی می آید
زدهام فالی و فریادرسی می آید
دل قوی دار که دوران امان خواهد شد
خدای درهای بهشت رضوان خویش را
به روی هر دو رازپرداز شیراز باز کناد. ■

در آن محل رو به قبله می نشستند و چند
جلد کتاب کنار دست می گذاشتند (علاوه بر
کتابی که در طاقچه های آن به اصطلاح
«شاه نشین» می بود و کتاب خانه ی محقری
را تشکیل می داد) نشستیم بودم و از تأخیر
بازگشت ایشان از مشهد ناراحت. یکی از آن
کتب را برداشتم که خود را منصرف و سرگرم
سازم. تصادف را دیوان خطی و نفیس
حافظ بود و باز سرگرمی و انصراف را خیال
کردم فالی بزدم. نخست وضع مسافر را در
نظر گرفتم و کتاب را گشودم، غزلی که به
این مطلع است، آمد:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
فال امیدوارکننده و تا حدی آرامش دهنده
شد. قضا را درست هنگام سحر همان شب
مسافران به سلامتی و خوشی وارد شدند. باز
سرگرمی را به قصد چه گونه ی اوضاع ناگوار
جهان به خصوص وضع جنگ جهانی،
دیوان حافظ را گشودم، غزلی آمد که
مطلعش این است:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
این فال هم در حد خود روحی از امید
دمید و آرامشی بخشید. بار سوم چنان حالی
پیش آمد که به زبان قال گفتیم: حافظا، من
تو را تا حدی که میسور و مقذور بوده از ابیاتی
که گفته یی، شناختم؛ اکنون می خواهم
خودت واضح و صریح و با عبارت روشن خود
را بشناسانی. غزلی آمد که مقطع آن، این
بیت بود:

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان خدا می بینم
و مطلع آن و چند بیت پس از آن چنین
است:

در خرابات مغان نور خدا می بینم

□ در پیرامون فال زدن به دیوان حافظ،
داستان های زیادی شهرت دارد که نمی توان
گفت همه ی آن ها زاده ی اتفاق و ولیده ی
تصادف است، بلکه بی گمان پاره یی از آن ها
واقع و صادق و نشانه یی از وجود اسباب و
عللی پوشیده و کامن است؛ از جمله من خود
در تفالی که در ۱۳۲۰ زده ام، شعر حافظ را
صریح در بیان مسوول و منظور یافته و دیده ام
که خلاصه ی داستان را در این جا می آورم:

در اواخر مرداد ماه از سال ۱۳۲۰ برای
زیارت مشهد و دیدار پدر و مادر و صله ی
ارحام و اقارب از تهران به مشهد و از آن جا
به تربت حیدریه رفتم. جنگ جهانی دوم در
میان بود و مردم در همه جا سخت نگران.

در ماه شهریور همان سال، متفقین
(روسیه، انگلستان و امریکا) ستمگرانه به
ایران حمله کردند، خراسان مورد تعرض
روس ها و معرض تصرف و استقرار آن ها
شد. رفت و آمد از تربت به مشهد و
برعکس، از طرف روس ها چند روزی ممنوع
و روابط تلگرافی و تلفنی مقطوع بود.
جوان ها کم تر می توانستند در رفت و آمد
باشند. در شهر مشهد بسیاری به بهانه ی
این که ارتشی یا سربازی بوده اند (یا
بهانه های دیگر) گرفتار می شدند.

تصادف را یکی از کسان بسیار نزدیک
ما در مشهد بود و نبودنش در تربت موجب
نگرانی. مرحوم پدرم - اعلی الله مقامه - با
ضعف مزاج که لازمه ی سن و سال می بود،
تصمیم گرفتند که خود از تربت حیدریه برای
آوردن آن شخص به مشهد بروند. ما را با
نگرانی شدید که از مسافرت ایشان می بود،
جز اطاعت و تسلیم گریزی نبود. ایشان
رفتند و بازگشت از موعد معهود به تأخیر
افتاد و نگرانی شدت یافت.

سر شبی در محلی که معمول بود ایشان

